



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
ویژه نامه‌ی رشد نوجوان

ISSN: 1606-9234

تابستان ۹۶ • ۱۶ صفحه • قیمت: ۳۰۰۰ تومان

بیکار





ضمیمه‌ی رشدنوجوان

بِقَاوَت

حس خوب نوشتن

واژه‌ها، کلمه‌ها، جمله‌ها وقتی دست به دست هم می‌دهند و با هنرمندی یک نویسنده و شاعر به صفحه‌ها جاری می‌شوند حس خوبی را بوجود می‌آورند. حس این که احساسی لطیف و حرفی ماندگار و زیبا را آفریده‌ای که دیگران هم از خواندن آن لذت می‌برند. می‌دانم که تو دوست خوب و هنرمند و دوست داشتنی و جوان و با استعداد، چنین حس قشنگی را بارها تجربه کرده‌ای و یا این که خیلی دوست داری که به این حس لطیف و زیبا برسی. یکی، دو سالی هست که مجله‌ی زیبای چکاوک، بستری شده است برای بیان تمام احساسات زیبای شما عزیزان هنرمند و نویسنده. از خواندن مطالب پر از احساس شما عزیزان هنرمند و نویسنده. و بیش تر از همیشه امیدوار می‌شویم که در آینده‌ای نزدیک بسیاری از این اسامی را در میان شاعران و نویسندگان برجسته‌ی میهن اسلامی خواهیم دید.

همواره بیش تر بخوانید و بنویسید و مجله‌ی چکاوک را که همه‌ی مطالب آن از ذهن پویای شما آفریده شده است را پر بارتر کنید. موفق و پیروز باشید
سر دبیر

آدرس ما:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی ساختمان شماره ۴
آموزش و پرورش (شهید سلیمی)
شماره ۲۶۸

صندوق پستی:
۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

شماره تماس ما:
۴۱۰ ۸۸۳۰۵۷۷۲ داخلی

مدیر مسئول: محمد ناصری

سر دبیر: احمد عربلو

مدیر داخلی: معصومه خیرآبادی

ویراستار: بهروز راستانی

طراح گرافیک: میترا چرخیان

عکاس: اعظم لاریجانی

کارشناس شعر و قطعه ادبی: حسین احمدی

کارشناس داستان: عباس غدیرمحسنی

کارشناس نقاشی: رویا صادقی

تصویرسازی‌ها متعلق به هنرجویان

هنرستان ولایت، ناحیه ۳ کرج و با تشکر

از سرکار خانم گلنار ثروتیان دبیرگرمی

هنرستان که قبول زحمت کردند.

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند

خیابان ایرانشهر شمالی

دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

نشانی مرکز بررسی آثار:

تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

تصویرگر جلد: شهیدا محمدی / ۱۷ ساله

نامه‌ای به یک

نویسنده: نرگس معتمدی
کلاس هفتم از تهران
تصویرگر: نیلوفر جابری / ۱۷ ساله

شهید آتش‌نشان

با قلمی سوخته می‌نویسم، همان قلمی که می‌خواست برای آخرین بار محبت پدران‌های پدرش، اشک بدرقه‌ی مادرش، خنده‌های شیرین دخترش و بغض چندساله‌ی همسرش را در جمله‌ای کوتاه جبران کند، اما نکرد. صدای شکستن قلبت را شنیدم و بدجوری قلبم شکست. تو از فروریختن آوار بر سر مردم بی‌گناه و من از خجالت دیدن پیکر سوخته‌ات که نشناختم. سوختم از دل سوختن‌هایی که بغض مردانه‌ات را شکست. از حسرت رویاهای شیرینت، از آرزوهایی که به واقعیت نپیوسته، خاکستر شد و از همان عشقی که در سینه‌ات حبس نمودی که مبادا شعله‌های آتش، نفسی را در سینه‌ای دیگر حبس کند. گرچه رویاهای قشنگت را زیر آوار گم کردی و حسرت یک دنیا آرزو را بر دل آن‌هایی گذاشتی که تا آمدنت هزار و یک بار مردند و زنده شدند. اما بر دلت مهری زدند که جاویدان برای همیشه نمادی از وجود اسطوره‌ها و الگوهایی چون تو خواهد بود و آرزویی است که گرچه یک عمر به دنبالش بگردم، اما در یک لحظه نصیبم نخواهد شد و چه زیباست مقامت ای شهید آتش‌نشان. یادت جاویدان و نامت گرامی ای قهرمان آتش!

باران

صدای باران، آرامش جان
نوای باران، آهنگی آرام
رو برگ سبزه، می شینه قطره
توی آسمون خیلی هم ابره
از سر کوهها آب جاری می شه
آبی گوارا، آبی تمیزه
دل یه قطره، مثل آینه
دلی خوش داره بدون کینه
بی ادعا او می بارد هر جا
هر جایی باشه، حتی رو سنگها
دنیایی دارد هر قطره‌ی آن
مانند سفر در طول زمان
مقصد آن‌ها، ابر و آسمان
تو یک قطارند به نام باران
مقصد آن‌ها توی زمینه
قطره و قطره بارون می گیره
قطره‌ای خوش حال ریخته رو شیشه
یواش یواش اون ناپدید می شه

زهرا کاظمی از ساری

غروب

بیا و سکوت خاموش غروب را بشکن
بیا و ستاره‌ها را نمایان ساز
بین چه زیبا
پنجشنبه پایان می‌یابد
و همه به امید فردا
در انتظار تو
شب را سحر می‌کنند

شکیبا قنوتی کلاس ششم از بندر ماهشهر

پاییز

پاییز زیبا آمده دوباره
شب آسمانش غرق در ستاره
ریزد هزاران برگ از درختان
پاییز فصل برف است و باران
پاییز فصل شعر و ترانه
فصل غزل‌های عاشقانه
شد فصل پاییز، پاییز زیبا
فصل قشنگ دلدادگی‌ها
پاییز فصل شور و نشاط است
فصل مروری بر خاطرات است
پاییز فصل عشق است و پیوند
فصل قشنگ شادی و لبخند

زهرا موسوی از اصفهان

زبان شعر زهرا کاظمی ساده و روان است. کلمه‌ها هم سن و سال هم هستند. به همین خاطر خواندن این‌گونه شعرها خواننده را دچار سخت‌خوانی و گیر و دار در خواندن نمی‌کند. زهرا از زبان گفتاری و زبان نوشتاری در کنار هم استفاده کرده است. کاش می‌شد همه‌ی سراینندگان با نزدیک کردن زبان گفتار به نوشتار در همین حدود، می‌توانستند سروده‌هایی پدید آورند. زهرا در قسمت‌هایی از سروده‌اش گرفتار اشکال در استفاده‌ی درست از قافیه‌ها شده است. مانند «قطره، ابره - می‌شه، تمیزه - زمینه، می‌گیره» هیچ‌کدام از دو کلمه‌ای که او با هم قافیه کرده است، هم‌قافیه نیستند. یادتان باشد دو کلمه وقتی با هم هم‌قافیه هستند که حداقل در یک حرف و یک‌صدا مشترک باشند؛ مثل (خبر، سفر - دریا، صحرا - حل، غسل و ...).

تصویرگر: زهرا حائریان
۱۷ ساله

ای کاش...

ای کاش دلی در میان شوخی هایمان خرد نمی شد.
منظورمان نیازی به زیرنویس نداشت. نیکی کردن
به برخی ها عوارض نداشت. ای کاش بی جا قیافه
حق به جانب نداشتیم. ای کاش برای اثبات
حرف هایمان نیازی به قسم نبود. شهرت جای
انسانیت را نمی گرفت، کسب و کار پر برکت بود،
کمی انصاف داشتیم.

ای کاش می توانستیم شبها آسوده تر بخوابیم. ای
کاش خاطرات منسوخ نمی شد و زخم های قلبمان
قابلیت ترمیم شدن داشتند. ای کاش مهر و محبت
افسانه نبودند. ای کاش اینها «ای کاش» نبودند.

فریده کوهستانی کلاس نهم

باران بیا!

باران! تو فقط بیا باترانه و بی ترانه اش مهم نیست. برام هایمان هم اگر
نیامدی، اشکالی ندارد، فقط بردل هایمان بیا.
نمی خواهیم هیچ روزی را به یادمان بیاوری. فقط می خواهیم بیایی و
ببری اگر بدی کنج قلبمان مانده...
بیا تا مثل آهو در جنگل ها بدویم. باران؟

می شود بیایی تا ما باز هم همان هایی شویم که بودیم؟ همان کودکان
ده ساله ی شاد و خرم. می شود بیایی تا باز هم زمزمه ی «زندگانی خواه
تیره، خواه روشن، هست زیبا، هست زیبا را بشنویم؟»
باران، بیا لطفا!

نسترن کیانی از تهران

تصویرگر: شیدا محمدی
۱۷ ساله

بوم نقاشی

باید امروز بسازم اینجا
یادگاری که فریبا باشد
همچنان آینه پاک دلم
روشن و ساده و زیبا باشد

یک قلم مو در دست
می کنم هر جا رنگ
تا بسازم دنیا
شاد و آرام و قشنگ

باید عکسی بکشم
عکس هر چیز که شد
عکس یک کوزه آب
عکس پیراهن خود

عکس دروازه شهر
عکس باران بهار
عکس مرغ و ماهی
عکس ماشین و قطار

آرزیم این است
با قلم موهایم
نقش هایی بکشم
از الگوهایم

یا که تصویر کنم
عکس گل های بنفش
عکس یک قاب کلاه
عکس یک لنگه کفش

بوم نقاشی من
یک دل غمگین است
عکس هر نقش در آن
خوشگل و رنگین است

فاطمه کشاورز ۱۶ ساله از استان فارس

وقتی سروده ی زیبای فاطمه را می خوانیم، چند نکته به نظرمان می آید. قالب شعر فاطمه کشاورز چهارپاره است. در شعر
کودکان و نوجوانان این قالب رواج فراوان دارد و اساس سرودن است. درباره ی قالب چهارپاره در ویژه نامه چکاوک سال ۹۵
صحبت کرده ایم. در این شعر وقتی بند (پاره) اول را با بندهای دیگر سروده مقایسه می کنیم، احساس می شود هنگام خواندن
شعر اتفاقی در وزن افتاده است. به درست است. وزن بند اول (فَعْلَاتُنْ، فَعْلَاتُنْ، فَعْلَاتُنْ) است و با بندهای دیگر در کوتاهی و
بلندی مصراع ها تفاوت دارند. تمام شش بند دیگر و زانشان (فَعْلَاتُنْ، فَعْلَاتُنْ) است. بنابراین، بند اول یک (فَعْلَاتُنْ) نسبت به
قسمت های دیگر چهارپاره اضافه دارد. این اختلاف هنگام خواندن شعر ذهن را دچار اشکال می کند. اگر این کوتاهی و بلندی
وزن پیرو نظمی باشد که در قالب شعر نیمایی هست، خیلی هم خوب است.
فاطمه شاعری است با قوت خیال انگیزی بالا، و زبانی یکدست و گوارا. به خاطر همین این حرف ها را بیان کردیم تا پرواز
او به آفتاب پهلو بزند.



قوری چینی

قوری چینی توی انباری نشسته بود. آهی کشید. گل‌های قرمز و صورتی روی لباس قوری شاد بودند. گل بزرگ‌تر که دید قوری دارد آه می‌کشد گفت: «چی شده قوری جان؟ چرا ناراحتی؟»
قوری گفت: «از وقتی که سرم شکست و اون رو دور انداختن، دیگه هیچ کس منو دوست نداره. دلم برای آب جوش و برگ‌های چایی تنگ شده. می‌خوام اونا رو بغل کنم. به اونا محبت کنم. تا چایی دم بکشه. بعد خوش‌رنگ بشه و همه چایی بخورن و خوش حال بشن. اون وقت من بیش‌تر خوش حال می‌شم و می‌گم که این چایی رو من دم دادم.»
برگ سبز که کنار گل‌ها نقاشی شده بود، گفت: «شما تا به حال خیلی کار کردین. الان دیگه وقت استراحت است.»
علی کوچولو آمد توی انباری. ایستاد. داشت دنبال چیزی می‌گشت. قوری برای علی دست تکان داد. جارو که کمی آن طرف‌تر خوابیده بود، گفت: «قوری جان آروم باش. اون صداتو نمی‌شنوه. وقتی اومدی تو انباری دیگه کسی تو رو از اینجا بیرون نمی‌بره مگه اینکه بخوان بندازنت دور.»

زهره کوچولو به قوری نگاه کرد. جلورفت و آن را برداشت و گفت:
«آره! سبزه‌ی عید رو توی قوری می‌کارم! خیلی قشنگ می‌شه!»
قوری را برداشت و با خودش برد.

این داستان خیلی مرا یاد خانهٔ سالمندان انداخت. چقدر پایان داستان هوشمندانه و غافلگیر کننده است. یعنی هر چیزی به درد یک کاری می‌خورد و ما هیچ چیز به درد نخوری نداریم. چطور می‌شد این مفهوم را گفت؟ همین طوری که فاطمه گفته است؛ با یک داستان به نام «قوری چینی».
داستان غیر از پیام و حرف جالبش تخیل خیلی خوبی هم دارد و واقعاً خیال‌انگیز است. البته سادگی قشنگی هم دارد. من از خواندن این داستان بیش‌تر از خیلی لذت بردم.



فصلک ها پاره می آیم...

نویسنده: حسام نوری
کلاس نهم از میانه
تصویرگر: هنگامه ملک محمدی
۱۷ ساله

در حال پیاده روی هستیم. هوای سرد مانند خنجر فولادی بر سر و صورت می اندازد. پاهایم کم کم دارند خسته می شوند که تابلوی سبز رنگ کنار جاده را می بینم. قدم هایم را سریع تر برمی دارم. باز هم می روم، تند ... به یکی از استراحت گاه های کنار جاده می رسم. کمی می نشینم اما بی تاب ای که در دل دارم نمی گذارد. بی قرار می شوم و دوباره راه می افتم. جاده، طولانی به نظر می رسد. پس از چند ساعت پیاده روی تابلویی را می بینم که روی آن نوشته: مشهد پنج کیلومتر. حالا دیگر با پا نمی روم، بلکه بال می زنم در هوای حرم. با کبوترهایش هم صحبت می شوم. انگار آسمان هم به وجد آمده است. حالا دیگر برف هم تندتر می بارد ولی عشق به یار چنان در دلم شعله ور شده که در برابر خنجر فولادی سپری محکم درست کرده است. به حرم وارد می شوم و نگاهم به گنبد طلا می افتد. اشک هایم بارند همراه با آسمان حرم. خود را در عشق او رها می کنم و گونه هایم را به پنجره فولاد می چسبانم. نوری مرا فرا می گیرد، احساس سبکی می کنم. آرزو می کنم هیچ وقت از این رویای شیرین بیدار نشوم. اما انگار یک نفر صدایم می زند: «بلند شو، وقت قرص هایت است!» صدای پرستار را می شناسم، آمده مثل هر روز مرا سوار ویلچر کند و ببرد بیرون هوا بخورم.

داستان حسام تا سه خط پایانی شبیه قطعه ادبی است. شبیه یک دل نوشته است؛ لطیف و باحساس و عاطفه. البته یک کمی موضوعش تکرار شده است. اما در سه خط پایانی ناگهان زلزله می شود و با یک ویلچر رو به رو می شویم. ... در سه خط پایانی ما با یک داستان رو به رو می شویم اما قبل از این سه خط ما چندان با یک خط داستانی درست و مشخص رو به رو نمی شویم، کاش داستان از سه خط آخر شروع می شد و ادامه پیدا می کرد.

تمرین طراحی

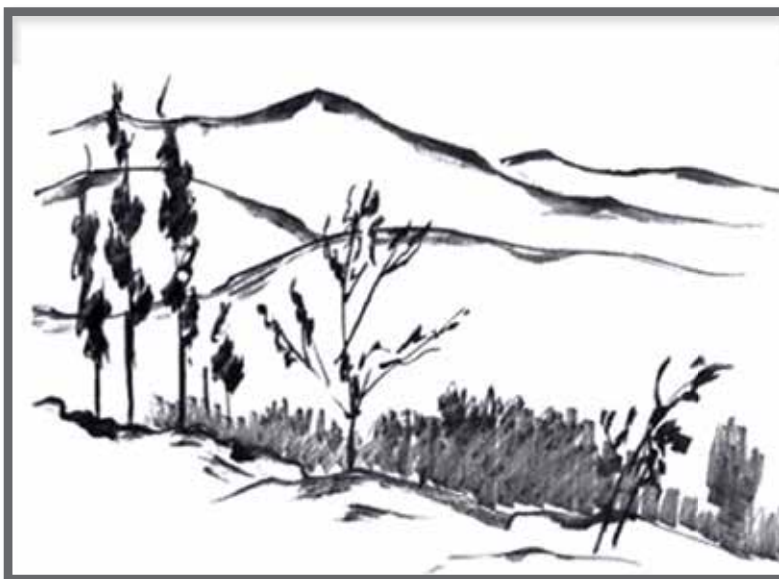
امروز می‌خواهم کمی در مورد طراحی و انواع آن برایتان بنویسم. به کشیدن شکل تنها با استفاده از خط طراحی می‌گویند. طراحی انواع گوناگونی دارد؛ مثل: طراحی از اشیاء، طراحی از ساختمان، طراحی از طبیعت، طراحی از حیوانات، طراحی صنعتی، طراحی از بدن انسان، دست و چهره، طراحی لباس، طراحی کارتونی و کاریکاتور. چون خط جزء اصلی طراحی است. شناخت خط و به کار بردن انواع آن در طراحی خیلی اهمیت دارد.

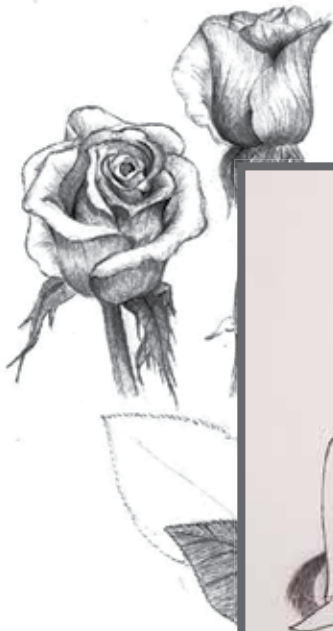
انواع خط:

خط سفت، خط سست، خط نرم، خط تیز، خط خمیده و انواع زیادی از خط‌های دیگر. انتخاب نوع خط به موضوع و نوع طراحی بستگی دارد. مثلاً خطی که در هنر مینیاتور به کار می‌رود، با خطی که در طراحی از منظره استفاده می‌شود، خیلی فرق دارد. بنا بر نوع طراحی، موضوع آن و البته انتخاب خط، از وسایل متنوعی برای طراحی می‌توان استفاده کرد.

انواع وسایل طراحی

مداد کنته و ذغال، مداد رنگی، قلم فلزی، قلمو، ماژیک، پاستل، رایپد و... مثلاً برای مینیاتور از «قلموی سه صفر» برای کشیدن بدن انسان از ذغال پهن، یا برای کشیدن منظره از مداد کنته و برای طراحی از حیوان از مداد ساده استفاده می‌کنیم. حتی نوع کاغذ و مقواروی سبک طراحی اثر دارد. در اینجا چند نمونه طراحی را می‌بینید:





شما هم می‌توانید طراحی کنید و کار با انواع و سایل طراحی را تجربه کنید. طراحی ساعت‌ها، روزها و سال‌ها تمرین می‌خواهد. چون به هماهنگی بین مغز، چشم و دست نیاز دارد. درست دیدن و درست تشخیص دادن نسبت‌ها، درست تشخیص دادن خط‌ها و شکل‌های اصلی از فرعی به تمرین احتیاج دارد. برای همین، اگر می‌خواهید طراح موفق شوید، هر روز با پشتکار تمرین کنید.

طراحی‌های خود را برای مرکز بررسی آثار مجلات رشد بفرستید تا شما را بیشتر و دقیق‌تر راهنمایی کنم.

دوستان عزیز می‌خواهیم که در نمایشگاه شرکت کردند

نگار سلیمانی • نازنین فاطمه مرادی • سید رضا قاضی میرسعید • زهرا صالحی • آریین ابراهیمی • ملیکا عابدی • ملینا رایید پور • محمد قزوینیان • غزاله غلامی • میترا تقی زاده • کسری دورانی • سما علیزاده • قصیده قدیرمحسنی • آرمان ملایی • نوا امینی • امیررضا رضائیان • نازنین مریم خانزاده • سید امین هاشمی مقدم • پارسا عابدی • علی بخشی • فاطمه هاشمی‌نیا • پویا رضاپور • سینا پارساجو • بردیا چراغی • زهرا محمدخانی • حنا بیاتی • رضا گنبدی • طاهرا رضائیان • آثرینا عباسی • محمدصالح نصری • زینب خسروی • علی خسروی • آریا ابراهیمی • ریحانه افتخاری • امیرحسین حسنی • نازنین زهرا کارگر • شیوا سادات میرشریفیان • زهرا شیرچی

بهار

بهار زیبا آمده است و قرار است جهان را با آمدنش زیباتر کند. باغچه خشک را با زیبایی گل‌ها قشنگ‌تر کرده است. به لب‌های تشنه‌ی کویر آب داده است. آری بهار آمده است. فصلی مملو از عشق و عاری از کینه و نفرت. چه زیباست نام بهار. بهار فقط یک اسم نیست، کلمه‌ای است پر مفهوم که به ما می‌گوید وقت نو شدن است. وقت تازه شدن است. وقت شکفتن است. بهار زیبا باشیم...

ریحانه اکبری کلاس هفتم از سیرجان

خدا

نوری از دوردست‌ها پیداست
و صدای جیرجیرک زیباست
و قسم بر ماهی قرمز حوض
که همه می‌دانند و تو هم می‌دانی
حکیم و حاکم این دنیا
خالق بی‌همتا است

یگانه خموش کلاس ششم از قوچان

باران

صدایش را می‌شنوی؟ گاه آرام است و گاه تند و بی‌وقفه در و دیوار و کوچه و خیابان را می‌شوید. آری باران است... آدم با دیدن این همه زیبایی و شگفتی به وجد می‌آید و نمی‌خواهد حتی لحظه‌ای را از دست بدهد. صدایش خیلی دلنشین است. مثل نوایی آرام که به آدم حس می‌دهد و نمی‌خواهد این نوا به پایان برسد. برای شروع دوباره آن لحظه‌شماری می‌کند. گاه آنقدر آرام می‌آید که رفتن و آمدنش را حس نمی‌کنی، ولی زیباترین آثار بیابورند و صدایی که بهترین نوازندگان دنیا هم نمی‌توانند آن را بیافرینند. آسمان است دیگر. گاهی دلش می‌گیرد و آرام می‌گیرد و گاه آنقدر می‌گرید که جهان را به زیر آب می‌برد. هم می‌توانی زیبایی‌های آمدن و صدای رفتنش را درک کنی. می‌توانی با تمام وجود آن را حس کنی. چه خوب است زندگی در دل طبیعت. کاش من آنجا بودم، در هوایی پاک، در فضایی باز کاش...

سمانه آقا کوچک کلاس نهم از ورزنه

شبم زیبا

قطعه ادبی «شبم زیبا» وصفی شاعرانه و روایتی لطیف از تولد و پایان زندگی یک قطره شبم است. این قطعه به نرمی به شعر نزدیک و نزدیک‌تر شده است. روایتی که می‌تواند تمثیلی از همه‌ی موجودات جهان آفرینش و انسان هم باشد. قطعه‌ی شاعرانه‌ی شبم زیبا زبانی یک دست دارد و کلمه‌هایی ساده و دم‌دستی که با در کنار هم قرار گرفتن درست، حسی لطیف و صمیمانه را نشان می‌دهد. دو تکه‌ی اول توصیفی و تکه‌ی آخر به رنگی دیگر است، هم‌دلی و هم‌دردی با شبم است. دیگر از توصیف‌ها خبری نیست. حرف‌ها بار عاطفی بیشتری دارند و صمیمیت از آن‌ها می‌بارد.

ترگس صادقی کلاس نهم



نوازش بهار

پنجره را باز می کنی و به بیرون خیره می شوی.
باد با دست مهربانی صورت و موهایت را نوازش می کند.
گویی دوباره متولد شده ای، آن گاه است که دلت می خواهد
تو هم دست نوازش را روی گل ها بکشی.
جنگل را با روحی پاک دوباره بسازی و به سوی امید بروی.
پاهایت را روی خاکی می گذاری که باعث می شود، حس
مهربانی را درک کنی.
و این گونه است که تو می فهمی، تمام مخلوقات دست
نوازش مهربانی خداوندند.

نازنین زهرا تقی پور از تهران

چشم آسمان

وقتی باران می بارد، دلم می ریزد. صدای گریه ای
آسمان اشک هایم را روی صورتم جاری می کند. سرم
را کنار پنجره می برم و با تمام وجود ناله های آسمان
را می شنوم. احساس می کنم که با من حرف می زند.
چیزی در میان گریه هایم به گوشم می رسد که باعث
می شود اشک هایم را پاک کنم و به آن گوش کنم.
وقتی دقت می کنم صدای قطره های بارانی را می شنوم که
می گوید: با من ببار، همراهی ام کن! آن وقت است که
در را باز می کنم و با صدای باران همراه می شوم. قلب و
فکرم را به دست باران می دهم تا هر جایی که خواست
با خود ببرد. باران چشم های من در میان باران چشم
آسمان گم می شود. نمی دانم چه رازی است میان چشم
آسمان و چشمانم که تا می بارد، چشمانم تر می شود.

المیرا علیزاده کلاس نهم از تهران

نویسنده: حدیثه صدیق از ساوه
تصویرگر: سارا غریبی
و آنگه قاسمخانی/ ۱۷ ساله

سال ۲۰۵۰

چشم‌هایم را باز می‌کنم. ساعت کنار تخت خوابم را نگاه می‌کنم. ساعت هفت و سی دقیقه‌ی یک روز سرد و زمستانی را نشان می‌دهد. بلند می‌شوم و کنار پنجره می‌روم. به خیابان نگاه می‌کنم. برف زیبایی که دیشب باریده، تمام درختان خیابان را سفید پوش کرده است. ماشین‌ها که حالا دیگر از انرژی برق استفاده می‌کنند و هیچ ضرری به محیط زیست نمی‌زنند، آرام و بی صدا دارند در خیابان حرکت می‌کنند. خوش‌حالم که در سال ۲۰۵۰ زندگی می‌کنم. می‌گویند قدیم‌ها، برای گرم کردن خانه‌ها از بخاری استفاده می‌کردند، ولی الان چقدر راحت هستیم. آب را می‌برند زیر زمین تا حرارت زمین آن را گرم کند و بعد آب گرم را به خانه‌هایمان می‌فرستند. مادرم صدا می‌زند: «حدیثه مگر نمی‌روی به مدرسه؟ زود باش دیگر دیر می‌شود، از سرویست جا می‌مانی».

جواب می‌دهم: «باشد الان می‌آیم».

بعد از خوردن صبحانه سوار سرویس مدرسه می‌شوم و بادوستانم به مدرسه می‌رویم. مدرسه‌ی خیلی قشنگی داریم. همه‌ی وسیله‌های مدرسه با باتری خورشیدی کار می‌کنند، ولی به‌خاطر اسراف آدم‌های نسل قبل، آب خیلی کم است. به همین دلیل آبی که مصرف می‌کنیم، دوباره تصفیه می‌شود و به داخل لوله‌ها برمی‌گردد. البته ما هم یاد گرفته‌ایم که چیزی را اسراف نکنیم.

من اسم این داستان را می‌گذارم داستانی درباره‌ی آینده. اینکه در آینده چه اتفاقاتی می‌افتد و چه چیزهایی پیش می‌آید، فقط از تخیل بیرون می‌آید. اما این آینده‌نگری‌ها اگر توی دل یک داستان باشد و در دل یک داستان کادوپیچ شود تأثیر خیلی بیشتری دارد.

در داستان حدیثه خیلی آینده کادوپیچ نشده است و ما از لای کاغذ کادویی داریم همه چیز را می‌بینیم. داستان را کادوپیچ کن تا من همه چیز آن را زود نفهمم.

نویسنده: نرجس عالیپور ۱۲ ساله
از چهارمحل و بختیاری
تصویرگر: پروانه ذابح/ ۱۷ ساله

قلب سنگ

امروز سومین اتوبوس هم از رویم رد شد. هر بار که اتوبوس‌ها رد می‌شوند، صدای صلوات مسافران بلند می‌شود. دیگر خسته شده‌ام از این همه دردسر برای دیگران! با خودم آرزو می‌کنم ای کاش یک خار صحرایی بودم، کنار جاده. کاش خاک بودم یا یکی از شتران صحرا، اما سنگی نبودم بر سر راه مسافران. اما چه کنم که یک تکه سنگ زمخت، درست وسط جاده‌ای هستم که مسافران حرم امام رضا (ع) از آن عبور می‌کنند. امروز دیگر چه خبر است؟ این همه ماشین و بلدوزر و تریلی برای چه آمده‌اند؟ یکی می‌گوید: «آن‌جا بهتر است. نه! این‌جا را نگاه کن! بلدوزر را این‌جا بیاورید...»

گوش‌هایم پر می‌شود از صدا. هیجان وجودم را پر می‌کند. می‌ترسم. همه به من نگاه می‌کنند. یک نفر می‌گوید: «چه رنگ قشنگی دارد، موج‌دار است! واقعاً مرمر که می‌گویند این است.» خودم را می‌بازم. نمی‌دانم از ترس بدنم می‌لرزد یا از صدای آن دستگاه بزرگ. وقتی به خودم می‌آیم، در کنار سنگ‌های دیگر، داخل ماشین بزرگی هستم. تمام بدنم از خاک پوشیده شده است. بعد از مدتی ما را در محوطه‌ی بزرگی خالی می‌کنند. یکی یکی سنگ‌ها را جدا می‌کنند و شست‌شو می‌دهند. دارند به سراغ من می‌آیند... وای چه صدای وحشتناکی! این دیگر چیست؟ تنم دارد خرد می‌شود. چه دردی! وقتی چشمانم را باز می‌کنم، صاف صاف شده‌ام؛ درست مثل یک آینه. اما هنوز هم لرزش را در بدن خود احساس می‌کنم. می‌خواهم استراحت کنم، اما یک نفر صدا می‌زند: «کارگران منتظرند، زودتر سنگ‌ها را بار کنید.» ما را روی هم پشت یک کامیون بزرگ می‌گذارند. وقتی کامیون به راه می‌افتد، از جاده‌ای می‌گذرد که من آن را می‌شناسم؛ چون سال‌های سال در آن زندگی کرده‌ام. وای خدای من! به طرف شهر می‌رویم، از همان جاده...! داخل شهر که می‌شویم، کامیون به جایی می‌رود که همچون خورشید می‌درخشد. کارگران به استقبال می‌آیند و ما را تحویل می‌گیرند. هنوز نمی‌دانم مرا کجا می‌برند. یکی از کارگرها مرا روی زمین می‌گذارد و جاسازی می‌کند. عجب جایی! چه عطر خوبی دارد! چقدر نور! اینجا نزدیک‌ترین مکان به بارگاه ملکوتی امام رضا (ع) است و قلب من دیگر از سنگ نیست چون قرار است مخزن راز و نیاز زائران امام هشتم باشد.

کار خیلی سختی است که آدم خودش را به جای یک سنگ قرار بدهد و از زبان آن حرف بزند. خیلی هم سخت است، اما نرجس از عهده‌ی این کار خوب برآمده است. مسیر حرکت و سفر سنگ هم از وسط جاده‌ی مشهد تا نوی صحن و بارگاه امام جالب است. یک سفر عجیب و غریب و شگفت‌انگیز که البته پایان خوشی دارد. فقط پایان داستان کمی با عجله نوشته شده و در چهار خط همه چیز به پایان رسیده است انگار نرجس کمی خسته شده است و می‌خواهد زودتر همه چیز تمام شود. اما در مجموع داستان خیلی جالبی است.

مشوک

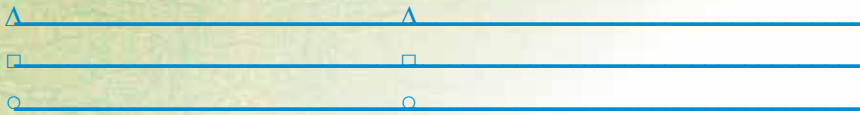
قالب‌هاک شعر فارسی

■ حسین احمدی

مثنوی را در عرفه‌ی اختراعات ایرانی زیارت خواهیم کرد. ملت‌های دیگر مانند عرب‌ها این قالب را از ایرانیان وام گرفته‌اند. مثنوی یکی از فرصت‌های گفتار و قالب‌های شعری ارجمند به شمار می‌رود. وقتی قافیه‌ها در مثنوی بیت به بیت عوض می‌شوند، شاعر در این فرصت نوبه نو آزادی عمل زیادی برای انتخاب قافیه به دست می‌آورد. به همین خاطر می‌تواند شعر را تا هر کجا که بخواهد ادامه دهد. شاعر در این قالب محدودیتی برای تعداد بیت‌ها ندارد. باز بودن دست شاعر به او فرصت سرودن منظومه‌های بلند را می‌دهد. یادمان باشد وزن‌های مثنوی به خاطر طولانی بودن در روایت بهتر است تا می‌شود کوتاه باشد، چرا که طولانی بودن وزن و بلندی روایت جذاب بودن آن را کم می‌کند و حوصله مخاطب را سر می‌برد. وزن‌های شاهنامه‌ی فردوسی، گرشاسب‌نامه‌ی اسدی

قالب یا شکل ظرفی است که موضوع را در آن می‌گذاریم. موضوع شعر را می‌شود در هر قالبی ریخت. شاعران و ادیبان هر یک از قالب‌ها را با موضوعی متناسب دانسته‌اند. مثنوی هم مناسب و در خور موضوعات ویژه‌ی خودش است. مثنوی در لغت به معنای «دوتایی» است و به مثلاً، «دو دیادوگان - دوگان» منسوب است. در مثنوی همه‌ی بیت‌ها یک وزن دارند و هر دو مصراع در هر بیت آن بر یک قافیه (هم قافیه) گفته شده است. مثنوی را «مزدوج» هم می‌گویند، یعنی اینکه مصراع‌ها دو به دو با هم هم قافیه هستند. اگر بخواهیم قالب مثنوی را با نمودار نشان بدهیم، به شکل زیر خواهد بود.

وقتی به نمودار نگاه کنیم می‌بینیم که هر کدام از شکل‌های مشترک در نمودار نشان دهنده‌ی یک قافیه هستند.



طوسی و بوستان سعدی در بحر متقارب «فَعُولُنْ، فَعُولُنْ، فَعُولُنْ، فَعُولُنْ» است. این بزرگان وزن‌هایی نسبتاً کوتاه انتخاب کرده‌اند، به امید آنکه خواننده بتواند روایت را دنبال کند. بهتر است یادآوری کنیم، در ساختن مثنوی هر بیت قافیه‌ی خاص و جداگانه از بیت‌های قبل و بعد از خود دارد.

با این ویژگی شاعر در سرودن مطالب مفصل و داستان‌های تاریخی، رزمی و بزمی، اخلاقی و عرفانی و دینی به شکوه تمام می‌رسد. از وزن‌های پرکاربرد دیگر در قالب مثنوی در بحر رمل «فَاعِلَاتُنْ، فَاعِلَاتُنْ، فَاعِلَاتُنْ» است. کوتاهی وزن در این بحر اجازه می‌دهد روایت‌های بلند داستانی با جذابیت و دلنشینی ماندگار خود را نشان بدهد. مثل منظومه‌ی عطار نیشابوری و مثنوی مولوی که از برجسته‌ترین‌ها در این وزن هستند.

انگار مورد سوّمی را هم باید آورد که در بحر هَزَج (مَفَاعِلُنْ، مَفَاعِلُنْ، مَفَاعِلُنْ) است و شاهکارهای باشکوهی در این وزن آفریده شده‌اند که از مشهورترین آن‌ها می‌توان «خسرو و شیرین» نظامی گنجوی و «ویس و رامین» فخرالدین اسعدگرگانی و «یوسف و زلیخا» جامی را نام برد.

با دیدن خار اخم خود را باز می‌کرد - بلبل نوک خود را پراز آواز می‌کرد

خورشید در دست تو دستش گرم می‌شد - دل‌های سخت از حرف‌های نرم می‌شد
سنگ از نگاهت از خجالت آب می‌شود - هر تشنه‌ای از چشمه‌ات سیراب می‌شد.

وقتی به نمونه نگاه کنیم، می‌بینیم که هر دو کلمه‌ی «باز و آواز»، «گرم و نرم»، «آب و سیراب» با هم هم قافیه هستند. مثنوی یک قالب شعری مخصوص ایرانیان است. مثنوی در نثر فارسی یکی از عالی‌ترین قالب‌هاست. بزرگ‌ترین شاهکارهای ادب حماسی، غنایی - عرفانی، تعلیمی و... در این قالب سروده شده است. شاهکارهایی مانند: شاهنامه‌ی فردوسی، خمسه‌ی نظامی، مثنوی مولوی و بوستان سعدی و...

مثنوی از قدیم‌ترین روزگاران در شعر فارسی وجود داشته است. قالب مثنوی را در یکی از نخستین نمونه‌های شعر فارسی که یکی از شعرهای شاهنامه‌ی مسعود مروزی است مشاهده می‌کنیم. وقتی به موزه‌ی اختراعات ادبیات جهان سرک بکشیم، قالب

وقتی از دیروز به امروز سفر می‌کنیم، کم و بیش چشم‌اندازهایی از مثنوی را که شکوه ادبیات معاصر ماست مشاهده می‌کنیم. از میان آن‌ها چند مثنوی شکوه‌مند و خوب از شهریار را داریم، چند نمونه زیبا و دل‌ربا از دکتر حمیدی شیرازی بر پیشانی شعر معاصر خودنمایی می‌کند و مثنوی «عقاب» دکتر پرویز خانلری که زمزمه‌ی خاص و عام است. مثنوی عقاب سروده‌ای است به اندازه که با یک دیوان برابری می‌کند. از دیگر شاعران امروز که در قالب مثنوی نام و نشانی دارند، باید از ایرج میرزا، هوشنگ ابتهاج، علی معلم و مرحوم احمد عزیزی با مثنوی‌هایی در

وزن‌های کوتاه نام برد که انگار علی معلم و احمد عزیزی در انتخاب بلندی و کوتاهی وزن‌ها در نقطه‌ی مقابل هم قرار دارند. هر قدر علی معلم در اوزان بلند و ردیف‌های طولانی به نوآوری می‌کوشد، مرحوم احمد عزیزی به کوتاهی وزن اقبال نشان می‌دهد. وقتی کار به مثنوی‌ها بلند بکشد بی‌شک توفیق هر یک آشکار است. بیایید سرک بکشیم به مثنوی با شکوه «نی‌نامه» از مرحوم دکتر قیصر امین‌پور که نشان می‌دهد قالب مثنوی هنوز می‌تواند بلند پرواز باشد. نی‌نامه‌ی قیصر همه چیزش به اندازه است و با شکوه و سری سرفراز روی نی عطرافشانی می‌کند.

تنهایی تو

با دیدنت خار اخم خود را باز می‌کرد
خورشید در دست تو دستش گرم می‌شد
سنگ از نگاهت از خجالت آب می‌شد
وقتی تو بودی ماه راحت نور می‌ریخت
من دیده بودم ماه را در زیر پایت
دیشب گلوی چاه باز از گریه تر شد
دیدم به زحمت هر دو لب را باز کردی

بلبل نوک خود را پراز آواز می‌کرد
دل‌های سخت از حرف‌های نرم می‌شد
هر تشنه‌ای از چشمه‌ات سیراب می‌شد
با دیدنت غم‌های خود را دور می‌ریخت
خورشید را دیدم میان دست‌های
ماه از غم تنهایی تو با خبر شد
«فرت بر برب‌الکعبه» را آواز کردی

شاعر: حسین احمدی (کارشناس شعر)

هدیه‌ی خوب خدا

من خواهری دارم که مثل گل قشنگ است
وقتی به خانه می‌رسم، پر می‌کشد، پر
می‌بوسمش، می‌بوسد او من را، نه یک بار
شیرین‌زبانی‌های او، دل می‌برد، دل
او بلبل آوازخوان خانه‌ی ماست
من خواهرم را مثل گل‌ها دوست دارم

مثل عروسک، کوچک و خوش آب و رنگ است
تا خانه‌ی آغوش من، مثل کبوتر
ده بار، نه صدبار، نه! بسیار بسیار
ریز است، اما تیز و شیطان، مثل فلفل
لبخند او شیرین‌ترین لبخند دنیاست
این هدیه‌ی خوب خدا را دوست دارم

«مصطفی رحماندوست»

خدای ستاره‌های قشنگ

ای خدای ستاره‌های قشنگ
ای که ناهید را تو آوردی
این همه کوه و تپه و دریا
بال زیبا برای پروانه
شادی و بازی و توانایی
برف و باران و گرمی و سردی
آنچه را از تو خواستم دادی

ای خدای جهان رنگارنگ
ماه و خورشید را تو آوردی
این درختان پرگل و زیبا
از برای پرندگان لانه
چشم ما را برای بینایی
همه را ای خدا تو آوردی
دل ما را تو پر کن از شادی

«علی موسوی‌گرمارودی»

مادر

مادر، نگاهت سرشار از مهربانی است
عطر وجودت خانه را لبریز از عشق می کند
مادر، چون کودکی ام سرم را بر دامنات بگیر
بگذار در دریای مهر تو غرق شوم
مادر، آغوش تو سرای امن من است
مرا در آغوش خود بفشار
بگذار در کنار تو آرام شوم

محمد کاظمی کلاس ششم از گناباد

موضوع مادر را بیشتر شاعران دنیا از دیروز تا امروز با نگاه خود به مضمون دلخواه خودشان در آورده‌اند.

«مادر» در سروده‌ی **محمد کاظمی** ما را به یک قطعه‌ی ادبی (نثر شاعرانه) که از پلکان شعر بالا رفته است دعوت می کند. در دو تکه آغاز سروده سراینده از جایگاه والای مادر خبر می دهد. در این خبر نازگی و طراوت غافلگیرکننده‌ای به چشم نمی خورد، اما عبارت‌هایی که به دنبال آن می آیند، ما را از جمله‌های خبری به جمله‌های انشایی که با لطافت عاطفی پیوندی صمیمانه دارند، می برد. فعل‌های امری «بگیر، بگذار، بفشار» و فعل مضارع «شوم» ما را از زبان تعریف و توصیف تکراری به زبان عاطفی و احساسی و صمیمانه فرا می خواند. با جمله‌ی «مادر آغوش تو سرای امن من است» حرف‌های محمد عطر و بویش به اوج‌ها می رود.

مرا در آغوش خود بفشار
بگذار در کنار تو آرام شوم

این عبارت‌ها به‌طور طبیعی از درون جوشیده‌اند و جذاب و دلنشین هستند. همین حرف‌ها وقتی با کوشش و ساختگی و مصنوعی در کنار هم چیده شوند، دیگر طراوت طبیعی خود را نخواهند داشت.

بهترین دوست

آیا تا به حال فکر کرده‌اید چه احساسی دارد
وقتی کسی ما را زیاد دوست داشته باشد؟
کسی که چشم‌هایش را به روی بدی‌های ما
می بندد. کسی که جز زیبایی برای ما چیزی
نمی خواهد. کسی که همیشه و در هر ثانیه از ما
مراقبت می کند. کسی که هر چه می خواهیم به ما
می دهد. برای تشکر کافی ست رو به آسمان کنید
و بگویید؛ خدایا شکرت!

لیلی سوداگران کلاس هشتم از مشهد

تصویرگر: نازی امیر کمالی
۱۷ ساله

نیم بهار

در حالی که کتاب علوم را ورق می‌زنم، از پنجره‌ی اتاق کوچه‌را نگاه می‌کنم. کودکان در هوای خوبی که تا چند روز پیش سرد بود، می‌دوند و بازی می‌کنند. مادران نیز مراقب بچه‌هایشان هستند تا اتفاقی برایشان نیفتد و کوچه‌را آب و جارو می‌کنند. در اتاقم باز و اتاق پذیرایی خانه به راحتی معلوم است. مادرم در حال دستمال کشیدن دیوارهاست و برادر بزرگم دستمالی به سرش بسته است و با نگاه‌هایی که خستگی در آن موج می‌زند به دیوار نگاه می‌کند. خواهر کوچکم راه می‌رود و با لحن کودکانه‌اش شعر می‌خواند. در کمد لباس‌ها را که باز می‌کنم بوی نویی لباس‌ها را احساس می‌کنم. کنار پنجره می‌روم. نسیم دلپذیری که مانند دست مهربان مادر است، صورتم را نوازش می‌دهد و بویی به همراه دارد که نوید بهار را می‌دهد.

محدثه افشاری کلاس هفتم از اسلامشهر

دریا

ابرها به سقف بالای سرم هجوم آورده‌اند و رعد می‌غرد
و برق تازبانه می‌زند. انگار آسمان نیز فراموش کرده
است که ذره‌های وجودم را به خورشید بخشیدم تا
باران را بسازند. ای آسمان همچون انسان‌ها با من
تندی نکن. انسان‌هایی که انگار لطف‌هایم را نمی‌بینند.
چه کنم با این هم محنت؟ هر چه داشتم به آن‌ها
بخشیدم؛ طلای سیاه درونم، ماهی‌های وجودم. من
میزبان گردشگری تک‌تکشان شدم و راهی برای داد
و ستدشان. اما نکند آن‌ها نابودی‌ام را می‌خواهند که
پسماندهای کارخانه‌هایشان را در من می‌ریزند و باعث
تلف شدن ماهی‌ها می‌شوند؟!

بی‌تا وزیرری تانی کلاس هشتم از تهران

پدر

به راستی چگونه می‌توان چین‌های
صورتت، سفیدی موهایت و دست‌های
پینه‌بسته‌ات را ستایش کرد؟
خسته‌ترین، عاشق‌ترین و مردترین
قهرمان من روزت مبارک!

مهسا امیدوار کلاس دهم از تبریز

بوی بهار

با خود گفتم: «اگر دست باد، گیسوی درختان را شانه بزند و آن‌ها را پریشان
کند، آن‌گاه می‌توانم نقاشی پاییز را که خدا به او سرمشق داده ببینم»، فکرش
هم زیباست! آنقدر زیبا که نمی‌دانم با چه چیزی مقایسه‌اش کنم.
شاید بتواند با فرود دانه‌های بلورین برف روی خاک مسابقه بدهد یا وقتی که
دانه‌های اشک شب‌نم روی برگ گل‌ها چرت می‌زنند، فرصت مقایسه پیش بیاید.
شاید هم... شاید هم وقتی خورشید دارد با مهربانی به گل‌های آفتاب‌گردان که
تازه از خواب بیدار شده‌اند نگاه می‌کند... نمی‌دانم اصلاً چه فرقی می‌کند؟!
همه‌شان را خدا به فصل‌ها سرمشق می‌دهد و آن‌ها هم نقاشی می‌کنند.
گاهی می‌مانم که اصلاً چطور می‌توانم؟ هنگامی که زمستان به نقطه نقطه‌ی زمین
قندیل آویخته، ناگهان بهار چنان صمیمانه و گرم بغلش می‌کند که تمامشان
آب می‌شوند و زمستان به خواب می‌رود تا زمانی که دوباره نوبتش بشود.
شگفت‌آور است! و حالا دارم معنای نوشته‌ام را حس می‌کنم.
زمستان سردی است، ولی من بوی بهار را حس می‌کنم!.

نرگس سلیمانی کلاس ششم از بوشهر

قطعه‌ی ادبی (نثر شاعرانه) **نرگس سلیمانی** با عبارتی توصیفی که در کوچه‌باغ‌های شعر سفر می‌کند، شروع می‌شود، او از همان آغاز به ما می‌گوید که با صاحب قلمی با احساس و عاطفه‌ای سرشار روبه‌رو هستیم. جان بخشیدن به اشیا و عناصر طبیعت یکی از پرکاربردترین چیزها در قطعه‌ی ادبی (نثر شاعرانه، نثر ادبی و...) و شعر است.

انتخاب واژه‌ها و ایجاد ترکیب‌های تازه رنگ و بوی تازه‌ای به حرف‌هایمان می‌دهد. مثلاً تکه‌ی: «دانه‌های شب‌نم روی برگ گل‌ها چرت می‌زنند»، با فعل مرکب (چرت می‌زنند)، به عبارت نوعی تازگی و جذابیت بخشیده است. اگر نرگس به جای (چرت می‌زنند) می‌آورد (می‌نشینند) تازگی عبارت جای خود را به گنگی، تکراری بودن و کلیشه‌ای بودن می‌داد و ارزش ادبی و شاعرانگی‌اش پزمرده به چشم می‌آمد. از این‌گونه تازگی‌هاست «قندیل آویخته، بغلش می‌کند و...» و زبان نرگس زبانی روان، صمیمی و یکدست است و کلمه‌های سخت و خراشنده‌ی دیده و دل در قطعه‌ی او به چشم نمی‌آید.



تعریف داستان

ساده‌ترین تعریف داستان این است: داستان یک شخصیت دارد و یک اتفاق. شخصیتی که یک اتفاق، حادثه یا ماجرا برایش پیش می‌آید و تا پایان تلاش می‌کند، آن اتفاق، حادثه و ماجرا را یک جوری حل کند. شخصیت داستان می‌تواند آدم باشد، حیوان باشد یا اشیا. اتفاق هم باید داستانی باشد. یک اتفاق غیرساده کمی پیچیده که با اتفاق‌های هر روزی ما کمی فرق دارد.

رفتن به مدرسه، غذا خوردن، مسواک زدن، آرزو کردن، از خیابان رد شدن و ... اتفاق‌های داستانی نیستند. اما تصادف کردن، گم شدن، دندان درد گرفتن، لباس نو خریدن و ... اتفاقات داستانی هستند. تفاوت داستان‌نویس‌ها بعد از پیدا کردن شخصیت و اتفاق داستانی، در مسیر حرکت و مسیر نوشتن است. اینکه شخصیت داستان شما از چه راهی، از چه طریقی و چگونه وارد داستان شود و از چه مسیری حرکت کند و چگونه داستان را ترک کند، بسیار مهم است.

هزارها مسیر و راه برای یک شخصیت وجود دارد و داستان‌نویس راهی را انتخاب می‌کند که قابل پیش‌بینی نیست.

شروع معلوم است، پایان هم معلوم است و این مسیر است که باید معلوم شود. برای مسیر داستان خودت مثل یک مهندس نقشه بکش. نقشه‌ی حرکت شخصیت در داستان باید مشخص باشد. پس شخصیت، اتفاق و مسیر حرکت فراموش نشود.

دوستان داستانی‌تان به دستمان رسید

فاطمه خانعلیزاده • فاطمه نجارلو • منیژه سحری • زهرا رستمی • الناز جوادی از مدرسه عفاف ساوه • زهرا توکلی خواه • حامد ملازینل از قزوین • ضحی بادلی از تهران • فاطمه ایرانی از تهران • تینا یاغچیان از اصفهان • امیرحسین نقی‌پور از گیلان • نازنین سماعی‌نژاد از اصفهان • رنسا بابازاده از ارومیه • عباس منصوری از قزوین • شقایق مولایی از همدان • مهدی خورسند از ملارد • هدیه پرن عقل از سمنان • نسیم سعیدی مطلق از قزوین • پرمیس فهیما از خمین • مهدی افشار از همدان • تبسم ایزدی زاده از گرگان • آرتمیس ابدالی از کرج • زهرا فلاح‌پور از قم • محمد سیاح از کرمان • محمد یاسین‌مقدم از زنجان • یگانه خموش از قوچان • امیررضا نیک‌نژاد از گرگان • عارفه شریف‌آبادی از اصفهان • غسل سالاری از مشهد • محدثه رستم‌لو از تهران • امیررضا نیک‌نژاد از گرگان • عارفه شریف‌آبادی از اصفهان • صنبا قاسمی از تهران • سارینا می‌گلی • نسیم سعیدی مطلق از قزوین • شکینیا قنوتی از بندر ماهشهر • میترا احمدشعار از تهران

کافه مهتاب

می خواستم بنویسم، هر چه توی ذهنم دنبال ماه می گشتم، پیدایش نمی کردم. به کافه مهتاب که رسیدم، به ماه بابت داشتن چنین شکلی حق دادم. او در هتل فکرم نشسته بود. گوشه‌ای از آن را اجاره کرده بود تا کمی با افکار و دانسته‌هایم هم فکر شود. سرش مانند ظرف سیمگون می درخشید و بابت این روشنایی کوتاه مدتی که خورشید به او هدیه داده بود، سپاس گزار بود. داخل اتاقک کوچکش شدم تا بچشم و ببینم قهوه‌هایی که ماه درست می کند هم آنقدر بیدار نگهش می دارد که مجبور نشود نیمه‌های شب شیفتش را با خورشید عوض کند؟ چشمان درشت و بامزه‌ای داشت. از دماغ باد کرده و صورت پر جوشش دستگیرم شد که نباید سن زیادی داشته باشد. به گمانم ماه از آن دسته قمرهای باسلیقه است. او کافه‌اش را با رنگ‌های سرمه‌ای و نقره‌ای و ستاره‌های طلایی تزئین کرده بود. از این که می شنوم ماه در کافه‌اش را برای ورود همه باز گذاشته است معلوم می شود او با ما انسان‌ها میانه‌ی خوبی دارد که اجازه داده است از قهوه‌های بی نظیر و فضای روح انگیز اتاقکش لذت ببریم و درس خدانشناسی بیاموزیم.

وقتی قطعه «کافه مهتاب» را می خوانیم، احساس می کنیم صاحب اثر ذهنی نوگرا دارد. محدثه سلیمانی در جست و جوی آن است که از موضوع‌های ساده مضمون‌های تازه بسازد، که راهی تازه برای بیان حرف‌هایش باشد. این جسارت‌ها در خور ستایش است، لازم است پنجره‌های تازه به موضوع‌ها باز کنیم و از راهی که دیگران رفته‌اند راهی نو بسازیم. ویژگی قطعه محدثه زبان طنز گونه‌ی اوست. محدثه با رنگ طنز زدن به حرف‌هایش نوشته‌اش را خواندنی‌تر کرده است. طنز او هنوز نیم‌پز و پریده‌رنگ است. انتظار بیشتر از این هم نمی توان از محدثه داشت، چرا که طنز سخت‌پاپ است و شکار آن دیرپاب. زمانی مداوم باید در این عرصه قلم زد تا حرف‌هایمان چفت و بست درست پیدا کند؛ آن قدر که با یکبار خواندن آن متن سیر نشویم و با هر بار خواندن پیوندمان با آن چسبناک‌تر شود. به هر حال جمع و جور کردن آغاز و پایان یک متن هم کاری ساده نیست. نوشته‌ی محدثه خواننده را با ذهنی داستان‌سرا روبه‌رو می کند، ذهنی که بیشتر در رنگ و بوی قصه‌گویی هم شناور است. از طرفی توصیف‌ها و ترکیب‌های توصیفی او جرقه‌ها شاعرانگی را به رخ می کشد. حرف‌هایم درباره‌ی قطعه‌ی محدثه برای همه‌ی شما دوستان هم هست.

نویسنده: محدثه الماسی
کلاس نهم از زنجان
تصویرگر: نیلوفر جابری
۱۷ ساله

